

از جمشید تا فریدون داستان فراز و فرود قدرت در شاهنامه

حجت‌الله اصیل



موضوع این گفتار، بررسی قدرت در شاهنامه فردوسی است، موضوعی که تاکنون توجهی شایان به آن نشده و به لحاظ اهمیت می‌تواند موضوع رساله‌ای مستقل باشد. بررسی پدیده قدرت در شاهنامه از این رو جالب توجه است که این شاهکار حماسی جهان، تنها بیان رویدادهای نظامی و پهلوانی نیست، بلکه در مطاوی داستانهای حکمت و اخلاق موج می‌زند و به آن شاخه حکمت عملی که سیاست باشد، نه به روش فیلسوفان بلکه بدانسان که در زندگی سیلان دارد، توجه شده، در پس هر رویداد دست قدرت در کار است و حوادث بیشتر بنابه ملاحظات سیاسی روی می‌دهند و برخوردها و کشمکش‌ها میان شاهان و ارباب قدرت است. همچنین آنچه پدیده قدرت را در شاهنامه خواندنی کرده، ثبات این پدیده به‌رغم دگرگونی زندگی آدمی است. در ایران کهن بویژه روزگار ساسانیان که عصر تدوین داستانهای ملی است، قدرت اگرچه ممکن است فصلی از فلسفه سیاسی نبوده

باشد، دست کم اصول کاربرد آن در زندگی سیاسی شناخته بوده است. فردوسی در سرودن شاهکار خود، اگرچه به اصل داستانها وفادار مانده، اما در پردازش آنها بیش حکیمانه خود را دخالت داده به آنها آب و رنگ جهان بینی خود و روزگارش را زده است.

الف) زمینه

در شاهنامه، حکومت پادشاهی مطلقه و قدرت سیاسی در شخص پادشاه متمرکز است و او بی هیچ محدودیتی آن را به کار می برد، اما اصول عدالت ناشی از دین و اخلاق وی را از بیدادگری باز می دارد. در بخش پهلوانی شاهنامه، شاه شخصیتی مقدس است که فره ایزدی نگاهبان تاج و تخت اوست و مردم به اعتبار فره که نشانه حق الهی و آسمانی سلطنت است، از او فرمان می برند، شاه جنگجویی است که گاهی فرماندهی سپاهیان را به عهده دارد و در جنگها شرکت می کند. او امور داخلی و روابط بین المللی را نیز اداره می کند. از این رو برداشت فردوسی از پدیده قدرت با دیدگاه جامعه شناسی قدرت سازگار است، زیرا پیداشدن پیشه های گوناگون، مبادلات بازرگانی، روابط سیاسی و فرهنگی، جنگ با بیگانگان و صلح و سازش با آنان که وجود فرمانروایی یگانه را ایجاب می کند، به قدرت سیاسی شکل فردی می دهد و آن را در شخص پادشاه متمرکز می سازد^۱.

ب) بازیگران قدرت

۱. جمشید

در شاهنامه، داستانهای ملی ایران با گیومرث آغاز می شود. روزگار او مرحله بسیار ابتدایی زندگی است. مردم پوست جانوران می پوشند و در کوهساران با دام و دد می زیند. حتی ابزار و آیین جنگ بر انسان ناشناخته است. سیامک پسر گیومرث چون آهنگ جنگ با دیوان کرد:

پوشید تن را به چرم پلنگ که جوشن نبود و نه آیین جنگ^۲
به روزگار هوشنگ پسر سیامک، آتش کشف و کشاورزی و آبیاری آغاز

می شود و برخی جانوران رام و دست آموز انسان می شوند. در عهد طهمورث، دیوان از آدمیان شکست قطعی می خورند و اسیر و بندی آنان می شوند و به ناچار خط و کتابت را به آدمی می آموزند. بدینسان جامعه ایرانی از مرحله پیش از تاریخ به دوران تاریخی پای می نهد.

به روزگار جمشید، جنگ و ستیزی در کار نیست. از روزگار گیومرث تا عهد طهمورث نبردهایی سهمگین شده و اینک که دیوان کاملاً سرکوب و مغلوب شده اند، دوران آرامش فرارسیده است. دیوان در خدمت انسانند و در ساختن شهرها و بناهای بزرگ به کار گرفته می شوند. جمشید با فرصت و فراغت به آبادانی کشور می پردازد، شهرهای بزرگ می سازد، صنایع و پیشه ها پدید می آورد. داروها، پزشکی، بویهای خوش و وسائل تفنن جامعه متمدن پدید می آید و رسم طبقاتی جامعه نیز در همین روزگار برقرار می گردد. این تمدن شکوهمند و آسایش و آرامشی که نصیب جامعه می شود به بهایی گزاف به دست می آید. کامجویی و راحت طلبی رواج می یابد، روح دلیری و شهنشاهی از دست می رود و همبستگی جامعه به سستی می گراید. ابن خلدون مورخ و جامعه شناس بزرگ بر این باور است که دولتها چون از مرحله صحراگردی و بادیه نشینی به مرحله تمدن شهرنشینی پای می نهند، به سبب بهره گیری از نعمتهای مادی و دستیابی به جلال و شکوه تمدن، دلیری و «عصبیت» را از دست می دهند، به تدریج در خوشبختیهای زندگی فرومی روند و از امور سپاهیگری و جنگجویی دور می شوند. سپس بیابان گردانی که شرایط سخت زندگی آنان را دلیر و جنگاور بار آورده و از «عصبیت» قبیله ای نیز برخوردارند، بر آنان می تازند و سلطنت را از چنگشان در آورده، خود جانشین آنان می شوند^۳. شگفت آور است که ابن خلدون عمر دولتها را سه پشت می داند که انقراض آنها در پشت چهارم حتمی است^۴ و این نظریه با پادشاهی جمشید که چهارمین شاه دودمان پیشدادی است سازگار است. فردوسی خردمند، خود احوال دولت ها را پڑویده و بر این نکته آگاه است که فرمانروایان پیشین چون رخت از جهان بر بندند، فرزندان آنان که به شکوه سلطنت دست می یابند بلند همتی و خردمندی را از دست می دهند و به برمنشی و خود بینی دچار می شوند و برای خود و

جامعه شوربختی می آفرینند. شاعر در مقدمه‌ای که بر پادشاهی کیکاووس سروده این دیدگاه فلسفی خود را با زبانی شیوا به نظم کشیده است.

چسوکاووس بگرفت گاه پدر مر او را جهان بنده شد سربه‌سر
 زهر گونه‌ای گنج آگنده دید جهان سربه‌سر پیش خود بنده دید
 همان تخت و هم طوق و هم گوشوار همان تاج زرین، زیر جدننگار
 همان تازی اسبان آگنده یال به‌گیتی ندانست کس را همال^۵

کاووس شاه که وارث پادشاهی‌ای شکوهمند شده بود، همانند جمشید به فساد قدرت دچار شد و نخستین مشکلی که پیش آورد، هوس تسخیر مازندران بود که در جنگ با دیوان، خود و لشکریانش گرفتار شدند و رستم بارنج بسیار آنان را رهانید.

جمشید، انسانی که خوی شهبواری در او پرورده نشده و شکوه پادشاهی و جلال تمدن چشمش را خیره ساخته، سرخورده از کامیابیهای زمینی به آسمان دست می‌یازد. تختی می‌سازد که دیوان آن را از «هامون به گردون» می‌برند و او نشسته بر آن تخت، از آسمان به زمین می‌نگرد و سرانجام به توهم قدرت دچار می‌شود و مردم در چشمش خوار و بی‌مقدار می‌شوند.

یکایک به تخت مهی بنگرید به گیتی جز از خویشان را ندید
 منی کرد آن شاه یزدان‌شناس علوم یزدان بیچید و شد ناسپاس^۶
 وی غرور خود را پنهان نمی‌دارد، بزرگان لشکر را فرامی‌خواند و فرّ و شکوه کرده‌های خود را به رخشان می‌کشد:

هنر در جهان از من آمد پدید چومن نامور تخت شاهی ندید
 جهان را به‌خسویی من آراستم چنان است گیتی که من خواستم
 خور و خواب و آرامتان از من است همان کوشش و نامتان از من است
 بزرگی و دیهیم و شاهی مراست که گوید که جز من کسی پادشاست^۷

اصل فسادآوری قدرت درباره جمشید صادق است. برمنشی و خودبینی او

بی پادافره نمی ماند، خداوند فره ایزدی را از وی برمی گیرد و کارش تباه می شود و تاج و تختش به دست ضحاک مار دوش می افتد.

۲. ضحاک

ضحاک شاهزاده ایست از دشت نیزه وران یا سرزمین تازیان. پدرش مرداس شاهی است پارسا و باداد و دهش. قبیله او بیابانگردند و کار مردم گله داری و دام پروری بویژه پرورش اسب است. بنابراین، رویارویی ضحاک و جمشید، رویارویی صحرانوردان مهاجم و شهرنشینان مرقه و متمدن است. فردوسی دربارهٔ مرداس می گوید:

مر او را زدوشیدنی چارپای زهریک هزار آمدندی به جای
همان گاودوشان به فرمانبری همان تازی اسپ گزیده مری
بز و میش بد شیرور همچین به دوشندگان داده بُد پاك دین
به شیر آن کسی را که بودی نیاز بدان خواسته دست بردی دراز^۹

نام دیگر ضحاک «بیوراسپ» است که در پهلوی دارای ده هزار اسب معنی می دهد. او به روش صحراگردان، جوانی خود را در سوارکاری می گذراند، سنگدل و ماجراجوست و دلیری رابا سبکسری درآمیخته است.

جهانجوی را نام ضحاک بود دلیر و سبکسار و بی پاك بود^۹

سبکسری و جاه طلبی ضحاک، زمینه مناسبی برای وسوسه های اهریمنی است. اهریمن پگاهی بروی ظاهر می شود و از اومی خواهد که پدر خویش را بکشد و به پاداش این کار اورنگ شاهی را صاحب شود. ضحاک به پیمان اهریمن گردن می نهد و مانند فاوست قهرمان داستان گوته، که وجدان خود را با لذتهای دنیوی سودا کرد، او نیز به فرمان اهریمن، گناهی بزرگ مرتکب می شود و پدر خویش را می کشد تا قدرت سیاسی را فراچنگ آورد. بنابراین قدرت او از نخستین لحظه نامشروع و آلوده به خون است. وی با رسیدن به قدرت، دوری باطل از جنایت را آغاز می کند، اهریمن بار دیگر در هیأت خوالیگران ظاهر می شود و به پاداش پختن خوراکهای

لذیذ برای ضحاک، اجازه می‌یابد بر شانه‌های او بوسه زند. در جای بوسه‌ها دومار می‌روید و چون پزشکان در درمان ضحاک ناتوان می‌شوند، اهریمن باردیگر در هیأت پزشک پدیدار می‌شود و به او می‌گوید که تنها راه درمان و آرام نگاه داشتن مارها این است که هر روز دو جوان را کشته، مغز سرشان را خوراک آنها سازد. بدینسان کشتار مردم آغاز می‌شود و تا پایان کار ضحاک ادامه می‌یابد.

قضا را قدرت یافتن ضحاک با افول کوکب بخت جمشید همزمان می‌شود. چون کار جمشید تباه می‌شود، در کشور خلا قدرت پدید می‌آید. مدعیان قدرت در هر گوشه‌ای سر برمی‌دارند و جنگ خانگی آغاز می‌شود.

پدید آمد از هر سوی خسروی یکی نامجویی زهر پهلوی سپه‌کرده و جنگ را ساخته دل از مهر جمشید پرداخته^{۱۰}

در این هرج و مرج و گسستگی قدرت، مردم آگاه می‌شوند که در «دشت نیزه‌وران» جوانی است جوای نام که «پراز هول شاه اژدها پیکر است». پس گروه، گروه به سوی ضحاک می‌روند تا وی را به شاهی بردارند. در این میان سواران که هسته اصلی قدرت یعنی قدرت نظامیند، اینک بی فرمانده و سرگردان در روی آوردن به ضحاک پیشتانند.

سواران ایران همه‌شاه جوی نهادند یکسر به ضحاک روی^{۱۱}

در درازنای تاریخ، همواره میان ایران و بیابانگردان پیرامون آن کشاکش بوده است. بیابانگردان برای دست‌یازی به مرزهای کشور در پی فرصت بودند، اما مادام که دولت ایران از قدرت سیاسی و نظامی بسنده برخوردار بود، توازن قدرت میان دو طرف اجازه چنین دستیازی را نمی‌داد و هرگاه که ایران دچار سستی می‌شد، مرزهای کشور مورد تاخت و تاز قرار می‌گرفت و گاهی نیز استقلال آن از دست می‌رفت. در روزگار پیش از جمشید، به عهد شاهان پیشین، که خوی شهبازی از دست نرفته بود، توازن قدرت به سود ایران بود و بیابانگردان (که در شاهنامه به هیأت دیومجسم شده‌اند) منکوب و مغلوب شده بودند. اما همین که کار جمشید تباه شد و

کشور به ورطه هرج و مرج افتاد، توازن قدرت به هم خورد، منتهی به سود ضحاک بیابانگرد و قبیله او. اینک ضحاک فرصت یافته بود تا بر ایران متمدن و شهرنشین بتازد. روی آوردن ایرانیان به او، پیروزی را مسلم کرد. ایرانیان ضحاک را به شاهی برمی دارند و او به ایران می آید و تاج و تخت جمشید را تصاحب می کند. برای نخستین بار بیابانگردان به کشور ایران دست می یازند.

ضحاک که افسون شده قدرت است، چون به ایران می آید، چاره ای جز این ندارد که برای مرعوب کردن مردم از قدرت نظامی سودجوید. به دیگر سخن او انیرانی است که کشور را بازورشمشیر گشوده و اینک باید قدرت برهنه^{۱۲} به کاربرد، قدرتی که به گفته راسل «مردم حرمت آن را فقط به این دلیل نگه می دارند که قدرت است و نه به دلیل دیگر»^{۱۳} این قدرت برهنه به شکل سرکوب مستقیم عمل می کند. اما بیداد به دادگری نمی انجامد. ستمگری شدت می یابد و هر روز جوانان قربانی می شوند تا مغز سرشان خوراک ماران دوش ضحاک شود. نفس بهیمی آدمی چون به قدرت دست یابد، اژدها فش بر مردم می تازد. در استبداد ضحاک، هنر و فرزاندگی خوار می شود و از نیکی جز در نهان، سخن نمی توان گفت.

نهان گشت کردار فرزاندگان پراکنده شد کام دیوانگان
هنر خوارشد، جادوی ارجمند نهان راستی، آشکارا گزند
شده بربدی دست دیوان دراز به نیکی نرفتی سخن جز به راز^{۱۴}
قدرت ضحاک بنیاد اهریمنی دارد، از این رو جز در راه بدی به کار نمی رود.
در اندیشه دینی زردشتی اهریمن مصدر شر است و اهورامزدا آفریدگار خیر.
بنابراین از ضحاک که با اهریمن پیمان بسته، کارنیک بر نمی آید.

ندانست جز کژی آموختن
پس آیین ضحاک وارونه خوی
زمردان جنگی یکی خواستی
کجا نامور دختری خوبروی
پرستنده کردیش برپیش خویش
جز از کشتن و غارت و سوختن
چنان بد که چون می شدش آرزوی
بکشتی چو با دیو برخاستی
به پرده درون بود، بی گفت و گوی
نه بر رسم دین و نه بر رسم کیش^{۱۵}

اما «تسخیر نظامی فقط هنگامی تثبیت می شود که تسخیر روانی هم در پی داشته باشد»^{۱۶}. لکن او چون فرمانروائیش فاقد مشروعیت است و از تسخیر روانی ناتوان، از به کار بردن قدرت برهنه ناگزیر است، از دیگر سو مردم ایران که پذیرای انیران ستمگر نیستند برای سرنگونی او در تلاشند.

بیداد ضحاک دیرپاست، اما همیشگی نیست، نطفه های قیام در گوشه و کنار ایران بسته می شود و مردم در پی فرصتند تا یوغ او را از دوش خود بردارند. زمزمه مخالفت به گوش ضحاک می رسد. وی خواب می بیند که سه مرد جنگی براو ظاهر می شوند و کهنترین آنها برگردن او پالهنگ می نهد و کشان به دماوند کوهش می برد. این خواب دیدن بردل ضحاک هراس می افکند. خوابگزاران را از سراسر کشور فرامی خواند و تعبیر خواب خود را از آنان می خواهد. موبدی به او خبر می دهد که بزودی کودکی به نام فریدون زاده خواهد شد که به پادشاهیت پایان خواهد داد. از این پس داستان ضحاک و فریدون با داستان فرعون و موسی همانند است. ضحاک همه جا فریدون را می جوید. آبتین پدر فریدون به چنگ مأموران وی می افتد و کشته می شود. اما فریدون را مادرش فرانک به مرغزاری می برد و به نگهبان مرغزارش می سپارد تا با شیر گاو «برمایه» بیورودش و ضحاک.

نشان فریدون به گرد جهان همی باز جست آشکار و نهان
نه آرام بودش نه خواب و نه خورد شده روز روشن براو لاژورد^{۱۷}

سرانجام مخفیگاه فریدون کشف می شود، اما فرانک پیش از رسیدن مأموران ضحاک فریدون را از آن مرغزار به در می برد و در البرز کوه به مردی پارسایش می سپارد. کارگزاران ضحاک گاو «برمایه» را می کشند و سرای فریدون را به آتش می کشند.

ضحاک که از یافتن فریدون ناامید شده به آخرین تلاش ها دست می زند. از یک سو بسیج نیرو می کند و از دیگر سو می کوشد تا قدرت برهنه را با فریب تبلیغاتی درآمیزد. بزرگان کشور را فرامی خواند و به آنها می گوید:

یکی محضر اکنون بیاید نوشت که جز تخم نیکی سپهبد نکشت

نگوید سخن جز همه‌راستی نخواهد به داداندرون کاستی^{۱۸}

مردم فریبی و قدرت استبدادی لازم و ملزوم یکدیگرند، اما هنگامی که آتش عصیان مردم زبانه‌کشیده باشد، از تبلیغات کاری بر نمی‌آید. ضحاک از نوشتن «محضر» طرفی نمی‌بندد. درباریان آن را امضا می‌کنند، اما در همین هنگام کاوه آهنگر به دربار می‌آید و رهایی فرزندش را طلب می‌کند. ضحاک فرزند وی را آزاد می‌کند و در عوض می‌خواهد که او «محضر» را امضا کند. کاوه با خشم آن «محضر» را می‌درد، نکته اینجاست که ضحاک کور قدرت و از سرنوشت خویش بی‌خبر است. میان او و مردم فرسنگها فاصله افتاده، تا آنجا که آوای کاوه را می‌شنود، اما از دیدن او و دریدن نامه به دست وی ناتوان می‌ماند. پس از این که کاوه «محضر» را می‌درد و دشنام گویان از درگاه بیرون می‌رود، بزرگان حاضر در درگاه از ضحاک می‌پرسند:

چرا پیش تو کاوه خام گوی بسان همالان کند سرخ، روی
همه محضر ما و پیمان تو بدرد بیچند ز فرمان تو^{۱۹}

و او پاسخ می‌دهد که چون کاوه به درگاه آمد، آواز او را شنیدم، اما چون محضر را درید، گویی میان من و او کوهی از آهن برُست. این موجزترین بیان بریدگی قدرت از مردم و وانهادگی آن در شرایط انقلابی است.

ضحاک در واپسین روزهای فرمانروایی، برای دگرگون کردن اوضاع، دست به کشتاری موحش می‌زند و حمام خونی به راه می‌اندازد. به کشتار «دام و دد و مرد و زن» دست می‌زند تا خونشان را در «آبدان»ی کرده در آن تن بشوید، شاید که خونهای ریخته بلاگردان او شود و سرنوشتش را به گونه‌ای دیگر خامه‌زند.

۳. مردم

در داستانهای شاهنامه، قدرت کاملاً شخصی است، بنابراین مردم در کار حکومت، حق چون و چرا گفتن ندارند. اما داستان جمشید و ضحاک استثنایی است بر این قاعده. هنگامی که قدرت جمشید افول می‌کند، مردم به ضحاک روی می‌آورند و او را به شاهی برمی‌دارند تا خلا قدرت را، که باعث پریشانی کشور

شده، پرکنند. در فاصله سستی گرفتن کار جمشید. و بر تخت نشستن ضحاک قدرت از آن مردم می‌گردد. اما کاربرد قدرت در شرایط گسستگی ممکن نیست، زیرا قدرت الزاماً باید در قبضه فرد یا نهادهای مشخص اجتماعی باشد. از این روست که مردم «همه شاه‌جوی» در جست‌وجوی کسی هستند تا قدرت را به او بسپارند. ضحاک که قدرتش نامشروع است (زیرا هم پیمان اهریمن و فاقد فره ایزدی است) برای مطیع ساختن مردم از قدرت نظامی بهره می‌برد و خونریزی و سرکوب را گسترش می‌دهد. اما مردم، به‌رغم تفویض قدرت به ضحاک، چون او را به‌رغم آرزوی خود می‌یابند، وارد مبارزه می‌شوند. در میان جامعه شهری دوبرادر به‌نامهای ارمایل و گرمایل درزی خوالیگران به خورشخانه ضحاک راه می‌یابند و هر روز یکی از دو جوانی را که برای سربریدن می‌آورند نجات می‌دهند. در میان کشاورزان نیز مبارزه جریان دارد. نمونه آن نگهبان مرغزاری است که فریدون را پناه می‌دهد تا از گزند ضحاک در امان بماند، اما زمانی می‌رسد که مبارزه آشکار می‌شود. ضحاک زمزمه مخالفت همگانی را در رویا می‌شنود و موبدی که خواب او را تعبیر می‌کند خود در متن این مبارزه است. نماینده قدرت مردم کاوه آهنگر است. وی زمانی به صحنه می‌آید که مبارزه مردم آشکار شده و ضحاک گیج و درمانده در پی چاره‌است و برای فریفتن مردم «مهان» کشور را وامی‌دارد که «محضر»ی بنویسند و گواهی دهند که او «جز تخم نیکی نکشت». قیام مردم به رهبری کاوه آغاز می‌شود. کاوه پیش‌بند چرمین خود را بر سر نیزه می‌کند و پیش‌تاز انقلاب می‌شود:

از آن چرم، کاهنگران پشت پای	بپوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن راسر نیزه کرد	همانگه زبازار برخاست گرد
خروشان همی رفت نیزه به‌دست	که‌ای نامداران یزدان‌پرست
کسی کو هوای فریدون کند	دل از بند ضحاک بیرون کند
بپوید کاین مهتر آهرمن است	جهان آفرین را به‌دل دشمن است
بدان بی‌بها ناسزاوار پوست	پدید آمد آوای دشمن ز دوست
همی رفت پیش اندرون مردگرد	جهانی براو انجمن شد، نه خرد

بدانست خود کافریدون کجاست سراندرکشید و همی رفت راست^{۲۰}
کاوه قیام مردمی را برمی انگیزد، تا قدرت را از «انیران» ستمگر بازستاند و به
فریدون، رهبر فرهومند بسپارد. او نهانگاه فریدون را می شناسد و با او رابطه پنهانی
دارد، پس از آن که سپاه بسیجیده مردمی به فریدون می پیوندد، کاوه از صحنه خارج
می شود و دیگر نامی از وی برده نمی شود. چنین است سرنوشت همه قهرمان های
مردمی، آنها از میان مردم برمی خیزند و به میان مردم فرومی روند.
قیام مردم باردیگر در پایتخت و در رویارویی فریدون و ضحاک آشکار
می شود. مردم با سلاح و بی سلاح به جنگ می روند و درکوی و برزن راه بر ضحاک و
سپاهیانش می بندند:

همه بام و در مردم شهر بود کسی کش ز جنگاوری بهر بود
همه در هوای فریدون بُدند که از دردِ ضحاک پُر خون بُدند
ز دیوارها خشت وز بام سنگ به کوی اندرون، تیغ و تیر و خدنگ
بیارید چون ژاله زابرسپاه پئی رانبد بر زمین جایگاه^{۲۱}
قدرت مردمی با قدرت دینی تقویت می شود. از آتشکده ندایی برمی خیزد،
که اگر ددی برتخت نشیند بر ضحاک رجحانش می نهیم و از پیر و برنا فرمان او بریم،
زیرا ضحاک «ازدهافش» را به سروری پذیرانستیم.
بدینسان قیام مردمی ضحاک را درهم می شکنند و فریدون را برتخت شاهی
می نشاند.

۴. فریدون

فریدون که از شیرخوارگی، در متن حوادث بوده و برای جان بردن از تیغ
ضحاک زندگی پرنشیب و فرازی را گذرانده، وقتی جوانی برومند می شود، مبارزه
قدرت را آغاز می کند. او به زودی در رأس ارتش مردمی به جنگ ضحاک می رود، او
را مغلوب می کند، به بند می کشد و در کوه دماوند زندانی می کند. اینک جنگ
ضرورت خود را از دست داده و مردم مسلح محل کاربرد قدرتند. درست است که
قدرت در دست مردم است، اما قدرت پخش شده گسیخته و سترون است و تنها

پریشانی و هرج و مرج می آفریند. زیرا قدرت در شکل هیولایی فاقد کارآیی است. در حالت قدرت شخصی، برای قدرت همگانی جایی نیست. فریدون فرمان خلع سلاح صادر می کند، زیرا اگر سپاهی و پیشه‌ور درآمیزند، «پر آشوب گردد سراسرزمین»

بفرمود کردن به در بر خروش
 نباید که باشید با ساز جنگ
 سپاهی نباید که بسا پیشه‌ور
 یکی کارورز و یکی گرزدار
 چو این کار آن جوید، آن کار این
 به بند اندر است آن که ناپاک بود
 شما دیرمانید و خرم بوسید
 که هرکس که دارید بیدار هوش
 نه زین گونه جوید کسی نام و ننگ
 به یک روی جویند هر دو هنر
 سزاوار هرکس پدید است کار
 پر آشوب گردد سراسر زمین
 جهان را ز کردار او باک بود
 به آرامش سوی ورزش خود شوید^{۲۲}

بدینسان جامعه ایرانی، باقیامی مردمی و در کشمکش سخت و خونین ضحاک را از سریر قدرت فرومی افکند و فریدون را به جای اومی نشانند، دیگر بار نهادهای جامعه مانند گذشته به کار می پردازد و هرکس پی کار خویش می گیرد تا جامعه به آرامش پیش از ضحاک یعنی عصر جمشید، برسد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

* پی نوشتها و مأخذ:

۱. برای آگاهی از شکل های قدرت بویژه قدرت فردی، ر. ک. ژ. و. لاپیر، قدرت سیاسی، ترجمه دکتر بزرگ نادرزاد، انتشارات زمان، تهران، ۱۳۶۲، صص ۵۱-۴۲.
۲. ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، جلد اول، چاپ مسکو ۱۹۶۶، ص ۳۰. در این گفتار هر جا که به شاهنامه اشاره شد، مقصود همین چاپ است.
۳. برای آگاهی از عصبیت قبیله ای ر. ک. عبدالرحمن بن خلدون، مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، چاپ سوم، جلد اول، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۲، و در مورد رویارویی جوامع صحرانورد و جوامع متمدن، صص ۲۶۸-۲۶۳.
۴. همان، صص ۳۲۷-۳۲۴.
۵. شاهنامه، جلد دوم، ص ۷۶.

۶. شاهنامه، جلد اول ص ۴۲.
۷. همان، ص ۴۳.
۸. همان، صص ۴۳-۴۴.
۹. همان.
۱۰. همان، ص ۴۹.
۱۱. همان.
۱۲. برای آگاهی از «قدرت پرهنه» ر.ک. برتراند راسل، قدرت، ترجمه نجف دریابندری، خوارزمی، تهران، ۱۳۶۱، ص ۷۰.
۱۳. همان، ص ۸۲.
۱۴. همان، ص ۵۱.
۱۵. همان، ص ۵۳.
۱۶. برتراند راسل، قدرت، ص ۷۱.
۱۷. شاهنامه، جلد اول، ص ۵۷.
۱۸. همان، ص ۶۲.
۱۹. همان، ص ۶۳.
۲۰. همان، ص ۶۴.
۲۱. همان، ص ۷۴.
۲۲. همان، ص ۷۶.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی